

از نکت سندباد

تحلیلی از داستان سندباد و مقایسه‌ی آن با سلمان و اِسال

فروغ سلطانیه

عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی

ویژه تویی در گهر، سخته تویی در هنر

نکته تویی در سمر، از نکت سندباد

(منوچهری ۱۳۳۸: ص ۲۰)

یکی از داستان‌های حکمی و نمادین ادب فارسی که متأسفانه با اقبال چندانی مواجه نبوده، داستان جذاب سندباد است که البته نباید آن را با داستان معروف سندباد بحری، برگرفته از داستان‌های هزار و یک شب (۱۳۵۷: صص ۱۰۴-۱۰۷) اشتباه کرد. داستان سندباد حکیم در دوران شکوفایی ادبیات و فرهنگ ممالک مسلمان، یعنی قرن‌های دوم تا ششم هجری، بسیار مورد توجه بود و سپس به دست فراموشی سپرده شد. این داستان از نظر نمادی با داستان سلمان و اِسال تطبیق‌پذیر است.

تاریخچه‌ی کتاب سندبادنامه

ابن ندیم در کتاب الفهرست، از دو سندبادنامه‌ی صغیر و کبیر یاد کرده و آنها را جزو کتاب‌هایی آورده است که دارای اصل هندی‌اند (ابن ندیم ۱۳۵۰: ص ۳۶۴) این کتاب به‌ظاهر در دوره‌ی ساسانیان از زبان سنسکریت به زبان پهلوی ترجمه شده و این ترجمه تا قرن چهارم هجری موجود بوده است. همین ترجمه

شده و این ترجمه تا قرن چهارم هجری موجود بوده است. همین ترجمه را خواجه عمیدالدین ابوالفوارس فناروزی در سال ۳۳۹ هـ.ق، به فرمان نوح بن منصور سامانی از زبان پهلوی به فارسی دری برگرداند. رودکی (ف. ۳۲۹ هـ.ق) این داستان را در قالب مثنوی به نظم درآورد که متأسفانه به جز ابیاتی پراکنده از آن باقی نمانده است. از آنجا که وفات رودکی پیش از ترجمه‌ی فناروزی اتفاق افتاده، و احتمالاً رودکی آن مثنوی را چندین سال پیش از مرگ خویش منظوم کرده است؛ این گمان تقویت می‌شود که یا رودکی زبان پهلوی می‌دانسته و برای کار خود از ترجمه‌ی پهلوی سندبادنامه بهره گرفته، و یا از این کتاب ترجمه‌ی فارسی دیگری قبل از ترجمه‌ی فناروزی در دست بوده است. به هر حال، متأسفانه از این یک یا دو ترجمه اثری باقی نیست.

کتاب سندباد، در ردیف کتاب‌هایی چون کلیله و دمنه، بلوهر و بوذاسف^(۱) و ...، در حدود قرن دوم هجری به زبان عربی ترجمه شد. از آنجا که ابن ندیم به دو سندبادنامه‌ی صغیر و کبیر اشاره می‌کند، به نظر می‌رسد که داستان سندباد به دو صورت کامل و خلاصه به زبان عربی ترجمه شده باشد. در هر صورت، ترجمه‌ای عربی از این کتاب با عنوان حکایة الملک المتوجع مع امرأة الملک و الحکیم السندباد و سبع الوزراء و حکایة کل واحد منهم (محمد ظهیری سمرقندی ۱۳۶۲: ص ۲۵) موجود است که احمد آتش آن را در پایان سندبادنامه‌ی ظهیری آورده است. اضافه بر این، داستان سندباد حکیم توسط ابان بن عبدالحمید بن لاحق (و. ۲۰۰ هـ.ق) (عبسی عاکوب ۱۳۷۴: ص ۲۶۹) شاعر مداح آل برمک، در قالب مثنوی به شعر عربی در آمده است (ابن ندیم ۱۳۵۰: ص ۱۸۶)، و سرانجام همین داستان را با عنوان حکایت مکر زنان در داستان‌های هزار و یک شب در کنار افسانه‌ی شیرین سندباد بحری می‌یابیم (هزار و یک شب ۱۳۵۷: ج ۴، صص ۱۶۹-۲۱۶).

در اواخر قرن پنجم ظهیری سمرقندی، دبیر طمغاج خان^(۲) ابراهیم،

ترجمه‌ی سندبادنامه‌ی فناوری را به نشر مصنوع بازنویسی کرد. او در مقدمه‌ی کتاب خود می‌گوید: «به تاریخ تسع و ثلاثین و ثلثمایه خواجه عمید ابوالفوارس رنج برگرفت و خاطر در کار آورد و این کتاب را به عبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود و از تزین و تحلی عاری و عاطل ... پس بنده ... آن خراید را کی از حلی براعت عاری، بودند و از حله بلاغت عاری لباس الفاظ درپوشانید و پیرایه‌ی معانی بریست ...!» (محمد ظهیری سمرقندی ۱۳۶۲: صص ۲۵-۲۷).

ازرقی، شاعر معروف قرن ششم، نیز مجذوب دامتان سندباد حکیم گردید و آن را به رشته‌ی نظم کشید. در اواخر قرن یادشده، دقایقی مروزی شاعر همین کتاب را با نشر مصنوع بازنویسی کرد که متأسفانه از این دو کار اثری در دست نیست، و به ظاهر هر دو از بین رفته‌اند (ذبیح‌الله صفا ۱۳۴۷: ج ۲، صص ۴۳۴-۴۳۵). از این تاریخ به بعد، دیگر به شاعر یا نویسنده‌ی برنمی‌خوریم که به آن پرداخته باشد.

پس از حدود هزار سال، کتاب سندباد حکیم - بازنویس شده‌ی ظهیری - توسط احمد آتش تصحیح گردید که در سال ۱۳۲۷ / ۱۹۴۸ م، در استانبول به چاپ رسید و آن‌گاه، در سال ۱۳۳۳ نسخه‌ی از آن توسط کتابفروشی خاور و ابن سینا منتشر شد. در ۱۳۵۳، جعفر شعار برگزیده‌ی آن را - از مجموعه‌ی شاهکارهای ادبیات فارسی با شماره‌ی ۲۶ - در انتشارات امیرکبیر به چاپ رساند و سپس در ۱۳۶۲، کتاب فرزانه‌ی نسخه‌ی تصحیح شده‌ی احمد آتش را در تهران چاپ و منتشر کرد.

خلاصه‌ی داستان حکیم

در روزگاران گذشته، در سرزمین هندوستان پادشاهی پارسا و پر قدرت به نام کوردیس حکومت می‌کرد. او در دنیا چیزی کم نداشت مگر فرزندی که

جانشین او گردد، و از این بابت سخت اندوهگین بود. تا اینکه به توصیه‌ی همسرش، به درگاه خداوند رو کرد و با دعا و نذرهای بسیار، از درگاه وی فرزندی طلبید. دعای وی مستجاب شد و خداوند به او پسری عطا کرد. با تولد کودک، مادر جان سپرد و به ناچار کودک را برای شیردادن و پرورش به کنیزکی جوان سپردند. وقتی که این کودک به دوازده سالگی رسید، شاه او را برای آموختن فرهنگ و آداب سلطنت به استاد سپرد. وی ده سال آموزش یافت، ولی چیزی نیاموخت و این امر باعث اندوه بسیار پدر وی گشت. پادشاه از او نومید شد و او را کانا و کاهل پنداشت. ولی سندباد، که یکی از هفت حکیم دربار او بود، ادعا کرد که می‌تواند شاهزاده را در مدت شش ماه آموزش دهد و تمام علوم لازم را به او بیاموزد. دعوی سندباد حکیم بر این پایه استوار بود که شاهزاده به علت نحوستی که در طالع داشته چیزی نیاموخته است و اکنون که این نحوست برطرف شده، می‌تواند بیاموزد. پادشاه پس از شنیدن این سخنان و شور با سایر حکما فرزند خویش را به سندباد سپرد.

سندباد برای آنکه شاهزاده را آموزش دهد، دستور داد تا خانه‌ای چندبر ساختند و دیوارهای آن را صیقلی کردند. آن‌گاه خود بر یک دیوار، صور برج‌های آسمانی و ستارگان ثابت و سیار و حالت‌های مختلف آنها را ترسیم کرد؛ بر دیوار دیگر، انواع بیماری‌ها و نام داروها و خاصیت هر یک و انواع مزاج‌ها و ترکیبات را نوشت؛ بر دیگر دیوار، نام انواع نغمه‌ها و انواع صوت‌های موسیقی و وزن‌ها و لحن‌ها را نگاشت؛ بر دیوار بعدی، انواع شکل‌های هندسی و بر دیوار دیگر، روش و ترتیب سیاست و قوانین عدل و انصاف و ... را رقم زد. آن‌گاه شاهزاده را برای تعلیم به آنجا برد و با نشان دادن شکل‌ها و رده‌بندی‌ها و توضیح کامل در مورد هر علم، شروع به آموزش او کرد.

شش ماه گذشت، شاهزاده تمام علوم را فراگرفت و زمان آزمایش او نزد پدر فرارسید. اما چون در موقع تولد در طالع وی نحوستی مرگبار دیده شده بود، سندباد حکیم به بررسی طالع او پرداخت و دریافت که به مدت هفت روز جان وی در خطر است. پس به شاهزاده گفت: «طالع تو را دیدم و دریافتم که ستاره‌ی بخت تو در حالت نحسی است و جان تو تا هفت روز در خطر است؛ در این مدت بهتر است که سکوت کامل کنی و لب به سخن نگشایی و چون زمان امتحان تو در حضور پدرت فرارسیده است، در آنجا نیز به هیچ پرستی پاسخ‌نگویی تا این نحوست از طالع تو برطرف شود». سندباد حکیم، خود بعد از دادن این پندها پنهان شد.

روز بعد، شاهزاده را به حضور شاه بردند. شاه و حکیمان از وی پرسش‌ها کردند، ولی او در مقابل آن همه سکوت کرد. آنها با خود اندیشیدند که شاید شاهزاده از شرم سخن نمی‌گوید و چاره را در این دیدند که او را به حرم فرستند، باشد که در آنجا مهر از لب بردارد.

دایه‌ی او که از مدت‌ها قبل دل‌باخته‌ی جمال او گشته بود، از مآقع آگاه شد و فرصت را غنیمت شمرد و به حضور شاه رفت و گفت که من دایه‌ی اویم و او را شیر داده و پرورده‌ام، پس احتمال اینکه با من سخن بگوید بیش‌تر است. شاه استدلال او را پذیرفت و فرزند را به او سپرد. دایه او را به اتاق خویش برد و پس از ابراز عشق به او گفت که حاضر است شاه را بکشد و او را به سلطنت برساند تا بتوانند دیرزمانی در کنار هم بیاسایند. شاهزاده از این پیشنهاد خشمناک شد، سفارش استاد را از خاطر برد و سکوت را شکست و گفت که اگر در این هفت روز سخن بگوید به هلاکت خواهد رسید، اما با گذشتن ایام نحس، پیشنهاد دایه را فاش خواهد کرد و آبروی او را خواهد برد. دایه ترسان

از رسوایی و مجازات، شیون‌کنان و دادخواهان به نزد شاه رفت و گفت که علت سکوت شاهزاده عشق به دایه است و شاهزاده مصمم است با کشتن پدر و رسیدن به شاهی با او ازدواج کند. شاه با شنیدن سخنان دایه، فرمان داد تا فرزند را بکشند.

وزیران پادشاه به شور نشستند و به این نتیجه رسیدند که اگر شاه فرزند خویش را بکشد نحوست این فرزندکشی گریبان آنها را هم خواهد گرفت. پس وزیر اول به سرعت خود را به حضور شاه رساند و دو حکایت عبرت‌انگیز برای شاه تعریف کرد: یکی در عواقب ناخوشایند شتاب کردن، و دیگری در مکر و حیل‌های زنان. و بدین ترتیب، شاه را از تصمیم خویش منصرف کرد. روز بعد، چون دایه از مآقع مطلع شد، دوباره به خدمت شاه رفت و با گفتن داستانی در مورد وظایف شاه در برقراری عدل و داد، او را تشویق به قتل فرزند کرد؛ ولی وزیر دوم سر رسید و مانع شد. و این جریان تا هفت روز ادامه یافت: هر روز کنیزک با گفتن یک داستان شاه را به مجازات فرزند ترغیب می‌کرد و هر روز یک وزیر با گفتن دو داستان مانع اجرای تصمیم شاه می‌شد، تا سرانجام هفت روز نحس گذشت.

پس از گذشتن دوران نحوست، سندباد حکیم از نهان‌گاه خویش بیرون آمد و به حضور شاه رفت. شاهزاده را هم حاضر کردند و با توضیحات سندباد، علت سکوت و نیز بی‌گناهی شاهزاده معلوم گشت. سپس شاه و حکما او را با پرسش‌های گوناگون آزمودند و شاهزاده سربلند از آزمایش بیرون آمد.

و چون نوبت رسیدگی به کار دایه رسید، شاهزاده ضمن گفتن حکایتی نشان داد که تقدیر در سرنوشت انسان‌ها نقشی اساسی دارد و از داستان خود نتیجه گرفت که در حوادث پیش آمده، کنیزک فقط عامل قضا و قدر بوده و آنچه را

تحلیل داستان سندباد

به نظر نگارنده می‌توان شخصیت‌های داستان سندباد را به صورت زیر شناسایی و سپس داستان را تحلیل کرد.

۱. شاه: نماد عقل فعال [عقل فعال یا فیاض، همان عقل اول است و آن عقلی است که عقول منفصله‌ی انسانی از آن استفاضه می‌کنند. عقل اول، در اصطلاح صوفیه، مرتبت وحدت است و بعضی از آن به عنوان جبرئیل نام می‌برند. آنچه به نظر اهل نظر عقل اول است، اهل الله، روح می‌نامند و از این رو، به آن روح القدس اطلاق کرده‌اند. نسبت عقل اول به عالم کبیر عیناً نسبت روح انسانی است به بدن و قوای او] (جعفر سجادی ۱۳۵۴: ذیل «عقل»).

۲. سندباد حکیم: نماد فیض الهی [فیض الهی، القای امری است در قلب به طریق الهام که بی‌زحمت کسب است و اطلاق بر فعل فاعلی شود که فعلش همیشگی بود و بلاعوض باشد و بدون غرض باشد و از این جهت، حق را مبدأ فیاض گویند] (محمد معین ۱۳۴۲: ذیل «فیض»).

۳. شاهزاده: نماد عقل غریزی یا مکتسب است که در دو مرحله عمل می‌کند: الف - عقل غریزی (پیش از آموزش) [عقل انسانی در بدو آفرینش، یعنی قوه‌ی تفکر و تعمق و استدلال]؛

ب - عقل مکتسب (پس از آموزش) [عقل غریزی آموزش یافته] (محمد معین ۱۳۴۲: ذیل «عقل»)

۴. کنیزک (دایه): نماد نفس [معمولاً در کتب حکمی مرد را به منزله‌ی عقل و زن را به منزله‌ی نفس قرار می‌دهند] (عبدالعزیز بن محمد نسفی ۱۳۵۹: ص ۸۳؛ محمد نجم رازی ۱۳۷۱: ص ۵۱؛ قطب‌الدین عبادی ۱۳۴۷: ج ۱، ص ۱۹؛ انقروی ۱۳۴۸: ج ۱، ص ۹۷).

۵. وزیران هفت‌گانه: نماد هفت جوهر ابداعی [هفت جوهر ابداعی عبارت‌اند از: حیات، علم، قدرت، ادراک، فعل، ارادت، بقا] (ناصر خسرو قبادیانی ۱۳۶۳: ص ۱۱۰).

۶. هفت روز نحس: نماد آموزش روان، برای کسب قدرت خویشنداری و تسلط بر خود.

اکنون بنا بر شناخت فوق، می‌توان داستان سندباد را بدین‌گونه تعبیر کرد: عقل معاش یا عقل غریزی زاییده‌ی عقل فعال است و جایگاه و پرورشگاه آن جسم است. جسم برای بقای خویش و برآورده شدن حاجت‌های خود مایل است که عقل غریزی را در اختیار داشته باشد. اما در صورت مساعدت بخت و عنایت و فیض الهی و دیدن آموزش لازم به صورت صحیح و درست و حمایت هفت جوهر ابداعی و آموختن چگونگی تسلط بر خود، عقل غریزی می‌تواند به عقل مکتسب تبدیل شود و نفس را به خدمت گیرد و شهوات و تمایلات آن را در اختیار داشته باشد.

همان‌گونه که در آغاز اشارت رفت، داستان سندباد از جهت نمادین بی‌شبهت به داستان سلمان و ابراهیم نیست. داستان اخیر اصل یونانی دارد و آن را حنین بن اسحاق به عربی ترجمه کرده است و چندین ترجمه و شرح و دو روایت مختلف از آن در دست است. جامی، شاعر عارف قرن نهم، نیز سلمان و ابراهیم را در قالب مثنوی به نظم درآورده و آن، دومین اورنگ از هفت اورنگ او است.

خلاصه‌ی داستان سلمان و ابراهیم

در روزگار پیشین، پادشاهی قدرتمند در یونان و روم فرمانروایی می‌کرد. این شاه آرزو داشت که بدون مباشرت با زنی، صاحب فرزندی گردد که جانشین

وی شود. در دربار او حکیمی دانا می‌زیست. وی برای این کار چاره‌ی اندیشید، و آن چاره این بود که نطفه‌ای از شاه برگرفت و در شرایط خاصی آن را پرورش داد و آن نطفه تبدیل به پسری گردید. نام کودک را سلمان نهادند، و دایه‌ی جوان به نام ابسال را برای پرورش او برگزیدند. سلمان زیر نظر و مراقبت دایه بزرگ شد. در چهارده‌سالگی در انواع هنرها ماهر گردید. اما با گذشت زمان، مهر دایه به او شکل دیگری گرفت و این میل از جانب سلمان نیز ظاهر شد، به طوری که آن دو پیوسته با هم می‌زیستند. بعد از مدتی، این راز آشکار شد و شاه به فرزند خویش دستور داد که آن زن را ترک کند و حکیم بزرگ دربار نیز سلمان را از این عمل نهی کرد. ولی این نصایح و اوامر نه تنها بی‌فایده بود، بلکه باعث فزونی مهر آنان گشت به حدی که آن دو با هم از دربار گریختند و از طریق دریا به جزیره‌ی خرم رفتند و در آنجا ساکن شدند. پادشاه از طریق «جام جهان‌نما» از محل آنان آگاه شد و مصمم شد که مدت زمانی آن دو را به حال خود واگذارد تا شاید مهر و محبت آنان کاهش یابد. اما به زودی دریافت که میل آنها به یکدیگر رو به فزونی است. با دیدن این وضع، شاه به قوت همت خویش و طلسم، مانع تمتع سلمان از ابسال گشت. این امر باعث رنج فراوان آنها شد. سلمان پی برد که این امر به سبب تدبیر پدر است. پس به نزد پدر بازگشت تا از او کمک بخواهد. شاه نه تنها کمکی به او نکرد، بلکه او را به خاطر عشق به ابسال مورد نکوهش قرار داد. سلمان اندوهگین از سخنان پدر، آتشی برپا ساخت و همراه ابسال به درون آن رفت. در این آتش، ابسال سوخت و سلمان تندرست بیرون آمد.

سلمان که ابسال را در این واقعه از دست داده بود، به سختی اندوهگین شد و به سوگواری پرداخت. پادشاه برای رفع این اندوه، از حکیم بزرگ کمک

خواست. حکیم دست به کار معالجه‌ی وی شد. هرگاه اندوه و درد سلامان به سبب فراق ابدال افزایش می‌یافت، حکیم با قدرت علم، صورتی از ابدال برابر چشم او مجسم می‌کرد و سلامان با دیدن آن آرام می‌گرفت و با آرام گرفتن او، حکیم صورت را محو می‌کرد. و هرگاه حکیم موقعیت را مناسب می‌دید از «زهره» سخن می‌گفت و او را وصف می‌کرد. با گذشت روزگار، به تدریج سلامان به «زهره» علاقه‌مند شد تا آنجا که دیگر ابدال را به خاطر نیاورد. و در این زمان، پادشاه تخت شاهی را به او سپرد.

جامی (هفت اورنگ: ص ۳۶۳) این داستان را به ترتیب زیر تحلیل می‌کند:
 شاه: نماد عقل فعال؛ حکیم: نماد فیض الهی؛ سلامان: نماد نفس گویا؛ ابدال: نماد جان و تن؛ دریا: نماد شهوات حیوانی؛ بی‌نصیبی سلامان از ابدال: گذشت زمان و کم شدن قدرت شهوت؛ آمدن به درگاه شاه: میل به عقل؛ آتش: نماد ریاضت‌های سخت برای رسیدن به حقیقت؛ زهره: نماد کمالات بلند.
 همان‌گونه که ملاحظه شد، این دو داستان از بسیاری جهات همانند یکدیگرند؛ ولی با نگاهی متفاوت به آنها و مقایسه و بررسی شخصیت‌های دو داستان، می‌توان به تحلیل دیگری دست یافت:

مقایسه‌ی شخصیت‌های دو داستان

مقایسه‌ی دو شاه

پادشاه داستان سندباد مردی است پارسا و درستکار. او وقتی آرزو می‌کند که صاحب فرزندی شود، از طریق طبیعی، یعنی همان روشی که خداوند بر جهان موجودات حاکم کرده است، اقدام می‌کند. و برای آنکه فرزندی صالح داشته باشد دست دعا به درگاه خداوند برمی‌آورد و از وی یاری می‌طلبد.

پادشاه داستان سلامان و ابدال از راه نامتعارف صاحب فرزند می‌گردد. او از طبیعت حاکم بر جهان می‌گریزد و می‌کوشد تا قوانین حاکم بر آن را درهم شکند.

مقایسه‌ی دو حکیم

سندباد حکیم سخن از تقدیر و سرنوشت می‌گوید. این تقدیر چیست؟ آیا این تقدیر محدودیت‌هایی نیست که برای انسان یا عقل وجود دارد؟ یا آنکه انسان نامحدود و عقل بی‌حد و مرز است؟

با توجه به شیوه‌ی آموزش او، می‌توان به این نتیجه رسید که او معتقد است انسان و عقل حد و مرز دارند. و برای آنکه انسان بتواند به بهترین وجه و بالاترین حد از توانایی‌های خویش بهره‌گیرد، نخست باید این توانایی‌ها و حدود آن را بشناسد و بعد با شیوه‌ی منطقی به تعلیم و توانمند کردن آنها پردازد. او اعتقادی به آموزش مجرد و انتزاعی ندارد. او برای آنکه شاگرد خویش را تعلیم دهد، علوم را از هم مجزا کرد، ترسیم نمود، طبقه‌بندی کرد و آن‌گاه به شاگرد خود—که به سن مناسبی هم رسیده بود—تعلیم داد و موفق هم شد. تربیت عملی او در مدت هفت روز سکوت، به روشنی نشان می‌دهد که او چگونه شاگرد خود را تعلیم خویشتنداری می‌دهد. به او می‌آموزد که چگونه با اعتماد به استاد خویش و اطاعت از او، البته نه اطاعتی کورکورانه بلکه اطاعت از فرمان‌های مستدل او، در حقیقت بر نفس خود مسلط گردد.

در داستان سلامان و ابدال، حکیم بزرگ، فقط دستور می‌دهد، نصیحت می‌کند، دستورات اخلاقی و انتزاعی: مکن، مخواه، این‌گونه باش، آن‌گونه مباش را به او تحمیل می‌کند و شاهزاده را، همچون کودکان، با صورت‌سازی و داستان‌پردازی می‌فریبد. این حکیم نیز همانند شاهی که بر او خدمت می‌کند،

از طبیعت و واقعیت‌های آن می‌گریزد.

مقایسه‌ی دو شاهزاده

شاهزاده‌ی داستان سندباد پسری است که به طریق متعارف، با حدودی که حاکم بر جهان است متولد می‌گردد. چون در زمانی نامتناسب و با روشی انتزاعی تعلیم می‌بیند، از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد و چیزی در خور توجه نمی‌آموزد؛ و چون در زمان مناسب، تحت تربیت و تعلیم سندباد قرار می‌گیرد، یعنی تعلیماتی که انتزاعی، خیالی، غیرعملی و دور از واقعیت‌ها نیستند، آنچه را که باید به‌خوبی می‌آموزد. او با قضاوتی که در مورد دایه‌اش می‌کند، نشان می‌دهد که از حکیم آموخته است که تن هم مانند روح مهم است. تن مأوای عقل است و اگر عقل بخواهد به درجه‌ی والاتری برسد لازمه‌اش آن است که دارای مظروفی باشد و این مظروف نفس یا همان تن است. او آموخته است که باید این مظروف را حفظ کند، مشروط بر آنکه این مظروف مقید به خواسته‌های انسانی بشود و عقل تحت تأثیر فرمان‌های فریبنده‌ی آن قرار نگیرد. او می‌داند که این رگ و ریشه باید باشد تا اندیشه محلی برای جولان واقع‌گرایانه‌ی خود بیابد، اما دایم باید مراقب باشد تا اندیشه زیر سلطه‌ی این رگ و ریشه قرار نگیرد تا از نفس اماره، نفس مطمئنه به وجود آید.

در داستان سلامان و ابدال همه چیز به‌گونه‌ای دیگر است. کودک به صورت غیرمتعارف به دنیا آمده است، اما چون به حکم طبیعت برای بقا به دایه‌ی نیازمند است تا او را شیر دهد و پرورد، به‌ناچار به دایه سپرده می‌شود. چون بزرگ می‌شود به‌شدت به دایه‌ی خود وابسته می‌گردد. و تنها پس از گذشت زمان و فرارسیدن دوران ضعف و پیری است که ناگزیر از وی دور می‌افتد، هر چند پیوسته می‌کوشد تا همچون گذشته، از وصال او برخوردار

شود. آن‌گاه او، در تداوم این طرح غیرطبیعی، به از بین بردن خود و دایه دست می‌زند. ولی باز هم شکست می‌خورد، زیرا با از بین رفتن دایه، زهره را جانشین او می‌کند. او به عشقی خیالی روی می‌آورد، عشقی دور از دسترس، عشق به زهره خدای عشق، عشق به نفس عشق؛ همانند پدرش که برای تولد او، در حقیقت با مجسمه‌ای عشق باخت. او و پدرش مقهور طبیعت‌اند؛ آنها با همان شوقی که از نفس می‌گریزند، از راهی دیگر در دام آن اسیر می‌گردند. به هر حال، طرح گریز از قواعد حاکم بر طبیعت به شکست کامل می‌انجامد.

* * *

ماحصل آنکه، در داستان سندباد شاه، حکیم، دایه، شاهزاده، وزرا همه یک نفرند و هر یک از آنها بخشی از شخصیت یک فرد است. و در مورد این فرد می‌توان گفت که او انسانی است که طبیعی می‌زید. او به محدودیت‌های خویش واقف است و سعی می‌کند آنها را بهتر بشناسد و حتی از آنها به پربارترین شکل ممکن بهره‌گیرد. او می‌داند که فقط برای پرداختن به نفس و حفظ آن خلق نشده است، بلکه آمده است تا برتر گردد و در صورت امکان از حد ملایک نیز بگذرد. او می‌داند با حفظ نفس و تسلط بر آن است که می‌تواند به این برتری‌ها برسد و شایستگی خلیفگی خداوند را در زمین به دست آورد.

در داستان سلمان و ابراهیم، شاه، حکیم، سلمان و ابراهیم همه جلوه‌های مختلف یک وجودند. فردی که محدودیت‌های انسانی خود را درک نمی‌کند و می‌کوشد آنها را بشکند، ولی هر چه می‌کوشد تا از آنها جدا شود، بیش از پیش اسیر آنها می‌گردد. و حتی چون به فنای کامل خود دست می‌زند، نه خود او از بین می‌رود و نه نفس او. بنا بر این، او در دام رؤیاهای گرفتار می‌شود، رؤیاهایی که در حقیقت بازتاب همان نفس‌اند، اگرچه صورتکی از عقل بر چهره دارند.

پی‌نوشت‌ها

۱. این کتاب به شرح حال بودا و زاهدی به نام بلوهر می‌پردازد و داستان آن دارای چندین روایت است ← (شیخ صدوق و مجلسی، ۱۳۶۵).
۲. «اغلب ملوک ترک معروف به خانیه که قبل از مغول در آن نواحی - اقصای ترکستان تا حدود چین - سلطنت نموده‌اند ملقب به طمفاج خان بوده‌اند، و احتمال ضعیف می‌رود که طمفاج خان، خانِ طمفاج باشد.» (نظامی عروضی سمرقندی ۱۳۲۷: ص ۹۲، ج ۱).

کتابنامه

- ابن ندیم، محمد بن اسحاق. ۱۳۵۰. الفهرست. تحقیق رضا تجدد. تهران.
- انقروی. ۱۳۴۸. شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی. ترجمه‌ی عصمت ستارزاده. تهران: چاپخانه‌ی ارژنگ.
- جامی، عبدالرحمان. - هفت اورنگ. تصحیح مدرس گیلانی. ج ۲. تهران: سعدی.
- سجادی، سید جعفر. ۱۳۵۴. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعییرات عرفانی. ج ۲. تهران: طهوری.
- شیخ صدوق و مجلسی. ۱۳۶۵. بلوهر و بوذاسف. ترجمه‌ی ابوطالب میری عابدینی. تهران: امیرکبیر.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۴۷. تاریخ ادبیات در ایران. ج ۲. ج ۴. تهران: ابن سینا.
- ظهیری سمرقندی، بهاء‌الدین محمد. ۱۳۶۲. سندبادنامه. تصحیح احمد آتش. تهران: فرزانه.
- عاکوب، عیسی. ۱۳۷۴. تأثیر پند پارسی بر ادب عرب. ترجمه‌ی عبدالله شریعتی خجسته. تهران: علمی و فرهنگی.
- عبادی، قطب‌الدین. ۱۳۴۷. التصفیه فی احوال المتصوفه، (صوفی‌نامه). تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- معین، محمد. ۱۳۴۲. فرهنگ فارسی. تهران: امیرکبیر.
- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص. ۱۳۳۸. دیوان. تصحیح محمد دبیرسیاقی. ج ۲. تهران: زوار.
- ناصر خسرو قبادیانی. ۱۳۶۳. جامع‌الحکمتین. تصحیح هانری کوربن و محمد معین. ج ۲. تهران: طهوری.
- نجم رازی، عبدالله بن محمد. ۱۳۷۱. مرصاد العباد. به اهتمام محمد امین ریاحی. ج ۴. تهران: علمی و فرهنگی.

از نکت سندباد ۱۸۷

نسفی، عبدالعزیز بن محمد. ۱۳۵۹. کشف الحقایق. تصحیح احمد مهدوی دامغانی. ج ۲. تهران:
ترجمه و نشر کتاب.

نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر. ۱۳۲۷. چهار مقاله. تصحیح محمد قزوینی. هلند:
بریل.

هزار و یکشب. ۱۳۵۷ (۲۵۳۷). ترجمه‌ی عبداللطیف طسوجی. ج ۴. تهران: دانش نو.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شہناز گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی